



فهرست کتاب

مقامات حمیدی بعبارتی / نزهة المجالس ... / جامع المستوفی ... / انیس القصص / ده رساله ...

مقالات خواجه عبدالله انصاری

بسم الله الرحمن الرحیم

دلا در کار حق مسکین نظرها ⁂ که در راه تو می بینم خطرها ⁂ بکش از خواب غفلت چشم تا من ⁂ بگوش عقل
تو گویم خبرها ⁂ که در حلق گورستان فکنده ⁂ ز ریگ تیز فاحله سرها ⁂ بسا شاهان مهرو بند در خاک
کز ایشان در جهان مانده اثرها ⁂ معاصی زهر قهر است و نموده ⁂ بکام نفس تو همچون شکرها ⁂ گذر
گاه است این دنیای فانی ⁂ نباید مرد عاقل در گذرها ⁂ چو در پیش است مرگ ای پیر انصار ⁂ تماشای
جهان کن و سفرها ⁂ ای عزیز بدانکه دنیا سرای برگشت و آدمی برای برگشت جاهلیت
تاریکست و در جاهلیت تاریکست وای بر کسی که چراغ ایمان را کشت و مار مظالم در پشت بنفد
اگر در ظلمتی اینک سراحت ⁂ حساب امروز کن فردا چه حاجت ⁂ هم اکنون حکم کل من علیها
فان بدار تو این تاج دواحت ⁂ بکنج تخته تابوت خسپی ⁂ بخواری گر تو بخشی عاجت ⁂
کنون از حق فراغت می نمائی ⁂ که روز آئی به بیشی احتیاجت ⁂ ترا زین سر بباید چند کاهی
که ما سرگشته از عصیان فراحت ⁂ گشادی از فساد اشکن بتوبه ⁂ که فردا چون شود ظلمی رواحت
ز رنج دق فسق ای پیر انصار ⁂ مگر فضل خدا بخشد علاجت ⁂ ای عزیز اگر در آئی در بارگاه است
و اگر یابی حق بسیار زحمت دریای لطف و کرم باز و ترا این همه ناز چرا قدر خود ندانی و نامه
اعمال خود نخوانده خود را نشناسی که از کدام اجناسی و دی چو ماهی یا جلشی یا سیاهی مقبول
بارگاهی یا مردود درگاهی همه نوری یا از این معنی دوری پسندیده معبودی یا قلب سیم
اندودی از جمله غافلانی یا از زمرهٔ عارفانی از گروه لا تخیرونی یا از فرقهٔ فی طغیانهم یعمهون

اگر از دریت

اگر از رؤیت بشری سر تسلیم بنه و انصاف بده آدمی و خرافات گفتن مؤمن و خرابات رفتن
ایمان و رباخواری اسلام و زناکاری ای عزیز حیف باشد که نور ایمان را امانی و ظلمت را
جوئی این اندک کاریست که ترا شرف آدمیت دادند و لقب انسانیت نهادند دریغ
باشد باطن تو ویرانه دل تو دیوانه سراپای تو نفسانیت فعل تو شیطانیت جد تو در قبایح
سعی تو در فضایح بارهای تو سقط کارهای تو غلط عاصی در سر و علانیه فارغ از بیم بانه شرف
سلطنت بر باد داده ذکر حق از یاد داده آنگاه با چنین قدم مجازی در لاف سفر حجازی
و با چنین کردار زشت آرزوی بهشت بیت هر که امروز از پی حق های نفس خود
نهشت ؛ کی شود فردا معطر جانش از بوی بهشت ؛ ای عزیز جهدی کن در معاملی کوش
که در و سراج منیر باشد و در قیامت دستگیر تو باشد و اگر نه در نای تحسرت بدو بلای
ناکام شعر ای لباس اقتباس از دوش هوش انداخته ؛ وی رهبر دام دد از جان و دل
پرداخته ؛ ز آتش سودای دل در دیگ تو حرص و امل ؛ همچو سیم و زر ز عشق سیم و زر بگداخته ؛ از جوانی
بر طریق حق نرفته یک قدم ؛ در فضولی سوی شهر شر دو اسبه تاخته ؛ پس محالست اینکه هستی گر
بمیری همچنین ؛ شکر نعمتها نگفته قدر خود نشناخته ؛ شرم بادا از حضرت حق آدمیرا هر سحر
کو بخواب غفلت است و مدح گویان فاخته ؛ با اجل شطرنج بازی میکنی انصار یا ؛ ناگهانش
بی تو ما فوز دغای باخته ؛ الهی دلی ده که در کار تو جان بازیم و جانی ده که کار آنجهان سازیم
نفسی ده که در آز بر ما باز نشود قناعتی ده که صعوه حرص باز نشود و یابی ده که از راه بر نیفتیم
و بینائی ده که در چاه نیفتیم دست گیر که دست آویز نداریم بپذیر که پای گریز نداریم الهی طاقت
محرکه تاب او نداریم مگو چه آوردی که رسوا شویم عقبی ده تا از دنیا بیزار شویم توفیقی ده که
در دین استوار شویم الهی نگاه دار تا پریشان نشویم براه آر تا سرگردان نشویم توست از
تا دیگران نمانند تو نوازی که دیگران شوانند الهی بساز کار من منگر بکردار من دلی ده که
طاعت افزون کند و توفیقی ده که بهشت رهنمون کند دیده ده که جز ربوبیت تو نبیند

دلی ده که عبودیت تو گزیند نفسی ده که حلقه بندگی تو در گوش کند جانی ده که زهر حکمت تو نوش کند
الهی ظاهری داریم شوریده و باطنی داریم در خواب سینه داریم پر آتش و چشمی داریم پر آب
الهی از کشته تو خون نیاید و از سوخته تو دود نیاید کشته تو بکشتن شاد است و سوخته تو بسوختن
خشنود الهی چون تو گزینیم پادشاهیم تاج بر سر و چون تو بگذریم خاکیم و از خاک کمتر رباعی
پیوسته دلم دم از هوای تو زند ؛ جان بر تن من نفس برای تو زند ؛ گر بر سر خاک من گیاهی
روید ؛ از هر برگی بوی وفای تو زند ؛ الهی اگر یکبار گویی بنده من از عرش بگذرد خنده من
الهی اگر کاسنی تلخ است از بوستان است و اگر عبدالله مجرم است از دوستان است الهی همه
از تو ترسند و عبدالله از خود زیرا که از تو همه نیک آید و از عبدالله بد الهی گفتی کرمم امید در
آن تمام است چون کرم تو در میان است ناامیدی حرام است الهی اگر نه امانت را علیم
آن روز که امانت نهادی میدانستی که چنینم الهی هیچ نیم میلرزم که مبادا هیچ نیرزم الهی یافت
تو آرزوی ماست و دریافت تو نه بازوی ماست الهی من کیم که ترا خواهم چون من از
قیمت آگاهم بلا از دوست عطاست پس از عطا نالیدن خطاست دل رفته و دوست
یافته پادشاهی است بیدل و دوست زیستن گمراهی است درویش آب در چاه و نان
در غیب نه پندار در سر دارد و نه زر در جیب ای عزیز دنیا نه جای آسایش است دنیا جای
آزمایش است یکی را همت بهشت و یکی را همت دوست آنکه همتش همه اوست
نه جنت خواهم نه حور نه زنهار میخواهم تو ارزانی باد همه من یار میخواهم شهان مملکت
فردوس اعلی را مدهند آرزومندی که در دلش خالی است هم دیدار میخواهم طالب دنیا رنجور است
و طالب عقبی مزدور است و طالب مولی مسرور است اگر طالبی راه پاک کن و پشت
بر آب و خاک کن چون اغیار گذاشتی مسافت از میان برداشتی و از خود بریدی به دوست
رسیدی الهی آنرا که خواهی آب در جوی او روان است و آنرا که نخواهی چه درمان است محنت
با محبت قرین است عاشق را صد بلا در پیش و دیگر در کمین است در این راه گریه یعقوب باید

و دیده مجنون یعنی دلی پر درد باید و دیده پر خون اگر میدانی که میداند از آنچه کرده پشیمان شو
در ظاهر کعبه بنا کرده آب و گلست و در باطن بنا کرده جان و دلست آن کعبه حجاز است
و این کعبه اسرار است آن ساخته ابراهیم خلیل است و این بنا کرده رب جلیل است آن
منظور مؤمنانست این کعبه منظور نظر رحمانست بیت در راه خدا دو کعبه آمد منزل ؛
یک کعبه صورتست و یک کعبه دل ؛ تا بتوانی زیارت دلها کن ؛ کافزون ز هزار
کعبه آمد این دل ؛ ای دلیل هر سرگشته و ای رهبر هر برگشته الهی طاعت فرمودی و مکن
و نگذاشتی و گفتی مکن و بر آن داشتی الهی حاضری چه جوییم و ناظری چه گوییم الهی میدانی
و می بینی و بر آوردن میتوانی الهی چون همه آن کنی که خود خواهی کرد در اول شرمسار
مکن شعر من بنده عاصیم رضای تو کجاست ؛ تاریک دلم نور و صفای تو کجاست ؛
ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی ؛ آن بیع بود لطف و عطای تو کجاست ؛ سبحنک القدوس
قدس ومنی الهی این چه فضل است که با دوستان خود کرده هر که ایشان را شناخت
ترا یافت ایشان را شناخت الهی اگر بد جا فرمانست قلم رفته را چه درمانست الهی من
بپنداشتم که ترا شناختم اکنون آن پندار که در آب انداختم الهی اگر کار بگفتار است
بر سر همه تاجم و اگر بکردار است به پشه و مور محتاجم الهی اگر ابلیس آدم را بد آموزی کرد
گندم آدم را که روزی کرد الهی تا تو در غیبت بودی من همه عیب بودم چون تو از غیب بدر
آمدی من از عیب بدر آمدم الهی نه ظالمی که گوییم زنهار و نه مرا حقیقت که گوییم بیار چون
در اول برداشتی در آخر مگذار الهی بیزارم از طاعتی که مرا العجب آرد و مبارک معصیتی
که مرا العذر آرد الهی عاجز و سرگردانم نه آنچه دانم دارم و نه آنچه دارم دانم الهی اگر بر دار
کنی رواست از خود دور مکن الهی اگر گناه در جنب کرم تو زبونست زیرا که کرم تو قدیم
و گناه اکنون است الهی اگر عبد الله را خواهی سوخت دوزخی دیگر باید آلایش اورا
و اگر بخواهی نواخت بهشتی دیگر باید آرایش اورا الهی مکش این چراغ افروخته را مسوز آن

این دل سوخته را مرهم این بنده آموخته را و مدران پرده دوخته را الهی در خشم زود آشتی
آخر مرا در فراق بگذاشتی گفت نوشی است همه زهر و خاموشی زهریست همه نوش فریاد
از این معرفت رسمی و عبادت عادتی و حکمت تجربتی الهی اگر همه عالم باد خیزد چراغ مقبل
کشته نگردد و اگر همه عالم آب گیرد داغ مدبر شسته نگردد و از هیچ از کعبه میآید و ابوجهل
از بتخانه کار بعنایت است و این همه بهانه این کار نه برنگ و بوست بلکه وابسته بعنایت
اوست شکسته باش مخروش که درست را بدست میزند و شکسته را بدوش اگر داری
طرب کن و اگر نداری طلب کن گل باش خار مباش یار باش اغیار مباش یار فروشی
اسلام است و خود فروشی کفر تمام است چون یار اهل است کار سهل است
صحبت نا اهل تب جان است صحبت اهل تاب جان است بیت صد سال اگر در آتشم
رحل بود ؛ آن آتش سوزنده مرا سهل بود ؛ با مردم نا اهل مباد صحبت ؛ کز مرگ بتر
صحبت نا اهل بود ؛ گل بهشت در پای عارفان تو خار است جوینده تو را با بهشت
چه کار است بیت اگرچه مشک از فرخوش نسیم است ؛ دم جانبخش چون بویت ندارد ؛
مقام خوب دلجوست فردوس ؛ ولیکن رونق کویت ندارد ؛ الهی اگر عارف
درین راه بسوی بهشت گردد طهارت معرفتش شکسته گردد و اگر درویش بغیر از خدا
طلب کند در اجابت بر رویش بسته گردد ای درویش بهشت بهانه است مقصود
خداوند خانه است ای بهشت سر تو ندارم درد سر مده ای دوزخ طاقت تو
ندارم از خود خبر مده الهی اگر بهشت چشم و چراغست بی دیدار تو درد و داغست
الهی جمال تو راست و باقی زشت زاهدان مزدوران بهشتند الهی من بحور و
قصور کی نازم اگر لحظه با تو پردازم از آن صد بهشت برسازم الهی اگر به دوزخ فرستی
دعوی دار نیستم و اگر به بهشت فرستی بی جمال تو خریدار نیستم الهی دعا بدرگاه تو
بحاجت چه میدانی که بنده بسته محتاجست اگر روزی صد بار خاک شوی به که در خود

پسندی کار

پسندی هلاک شوی شعر اندر ره حق تصرف آغاز مکن ❊ چشم بد خود بعیب کس باز
مکن ❊ سر دل هر بنده خدا میداند ❊ خود را تو درین میانه انباز مکن ❊ ای عزیز کار
نه بروزه و نماز است کار شکستگی و نیاز است الهی هر که را خواهی که براندازی گویی
با دوستان در افتد بدانکه رنج مردم از سه چیز است از قسمت بیش میخواهند و از
وقت پیش میخواهند و از آن دیگران از خویش میخواهند چون روزی تو از روزی
دیگران جدا است این همه رنج بیهوده چرا است آنها که راه حق را یافتند با غیر او
نپرداختند کاشکی عبد الله خاک بودی تا نامش از دفتر وجود پاک بودی
عنایت از عزیز است نشانه او دو چیز است عصمت اول توبه آخر ای عزیز اگر
امروز برسی فردا ترسی بکودکی پستی بجوانی مستی به پیری سستی پس ای مسکین خدا را
کی پرستی دی رفت باز نیاید فردا اعتماد را نشاید حال را غنیمت دان که دیر
نپاید الهی اگر تن مجرم است دل مطیع است و اگر من گناهکارم کرم تو شفیع است الهی
این چاشنی که دادی تمام کن و این برق که نمایندی مدام کن محنت در کوفت محنت
جواب داد ای خدای که خویش را فرا آب داد اگر شریعت خواهی طاعت اگر
حقیقت خواهی انقطاع است ای همه صدا عبث درویشی چیست خاکی بیخته و آبی
بر او ریخته نه پشت پا را از او گردی و نه کف پا را از او دردی کار عنایت دارد که زهد
است نه طاعت که زیور است ابراهیم را از آنچه پدرش آزر است آنجا که شناخت
نه عرش است و نه کرسی سخن جمله گفتم دیگر چه پرسی عشق مردم خوار است عشق مردم خوار
است عشق نه نام دارد نه ننگ نه صلح دارد و نه جنگ قصه دوستی دانی چرا دراز است
زیرا که دوست بی‌نیاز است آنچه منصور گفت من گفتم او آشکار گفت من نهفتم هر که
دانست که خالق در حق خلق تقصیری کرده است از بد بتر است و هر که دانست که قسام
قسمت بد کرده است از حسد بتر است طومار قسمت بیک خط است آدمی بخط است دوستی

گزین که ملول نشود سلطانی گزین که معزول نشود این کار بدل آگاه است نه بخرقه و کلاه است
اگر داری بگو و اگر نداری دروغ مگو اگر داری بفروشش و اگر نداری مخروشش بیت
ای ز درد تو خستگان را بوی درمان آمده ؛ یاد تو مر عاشقان را مونس جان آمده
صد هزاران همچو موسی هست در هر گوشه ؛ رب ارنی گو شده دیدار جویان آمده
عاشقانت ناله الفقر فخری میزنند ؛ بر سر کوی ملامت پای کوبان آمده ؛ پیر انصار
از شراب شوق خورده جرعه ؛ همچو مجنون گرد عالم مست حیران آمده ؛ ای عزیز
جهدی کن که مرد شوی و صاحب تجربه و درویش شوی که دنیا بازیگاه کودکانست
و عادت او آنست که پیوسته خود را بیاراید تا مردان را برباید ای عزیز در رعایت
دلها کوش و دین بدنیا مفروش و عیب کسی مپوش بدانکه هر که ده خصلت شعار خود
سازد در دنیا و آخرت کار خود سازد اول با حق بصدق دوم با خلق بانصاف سیم
بنفس بقهر چهارم با بزرگان بخدمت پنجم با خوردان بشفقت ششم با درویشان بسخاوت
هفتم با دوستان بنصیحت هشتم با دشمنان بحلم نهم با جاهلان بخاموشی دهم با عالمان
بتواضع خوش عالمیست نیستی هر جا که باشی کس نگوید که کیستی از حضرت خواجه عالم
صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که چه میفرمائی در حق دنیا فرمودند که چه گویم در حق
چیزی که بمحنت بدست آرند و بحسرت بگذارند ای عزیز سرمایه مغتنم شمار اطاعت
حق جل ذکره غنیمت دان صلاح از علم بساز و از آموختن ننگ مدار نجات از نفس
در عبادت جو همه وقت مرگ را یاد کن تا دانا زار نده بدان نفس را مراد مده و برای
جاهل اعتقاد مکن خود شناسی سرمایه بزرگ دان در همه کارها یاری از حق طلب از
دشمن دوست رو حذر کن از نادان مغرور اجتناب نما ناشنیده و نادیده مگو عیب
خود بینا باش ای عزیز بدانکه هزار دوست کمست و یک دشمن بسیار است بزن
رحیم رحم مکن و از مردم نوکیسه وام مکن حرمت خاندانهای قدیم فراموش مکن و نگاه دار

توانگری مر

تو اگری فهم مکن از تعصب دور باش زبانرا از فحش گفتن نگاه دار از مردم را در غیبت همان
گوی که در روی توانی گفت و ناسپاسی و ناشکری را بخود راه مده و نیازمند ازا
سرزنش مکن درویشانرا باز مگردان حاجت بر آوردن مؤمنانرا کاری بزرگ دان
نیکویی خود را بر زبان میار مردم را در بدی مدد مکن بغم کسان شادی منما خلق را از خود
امیدوار مکن عقوبت باندازه گناه کن درویشی خود را خوار مکن بر درها اهلان بخیلان
مرو وفا از ناجوانمردان مطلب بهر حال که باشی دل و زبان بشکر حضرت عزت جل
ذاکر گردان و ترک شهوات و هوا گیر تلخی جان کندن و تنگی گور و هول منکر و نکیر
و عذاب آخرت و قیامت و پل صراط در پیش است انکار سرنوشت
انکار کننده از این اسرار محروم است ظلم اگر بسیار شود سر آید
ظالم اگرچه جبار بود در سر آید اگر بر روی آب روی
خسی باشی و اگر بر هوا پری مگسی باشی دلی
بدست آر تا کسی باشی مؤلفه ای بر سر شهوت
بهوا خواهی رفت ⁂ از من خبرت که بینوا
خواهی رفت ⁂ بنگر که چه روزگار آمده ⁂
میدان که چه بیکسی کجا خواهی رفت ⁂
تمت الکتاب بعون ملک الوهاب
سنه ۱۲۵

